

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ رَبِّ الشَّهَدَاءِ وَالصَّادِقِينَ

سرشناسه: محمدی، محمد، ۱۳۳۷ دی
عنوان و نام پدیدآور: توسل شهیدان / مؤلف محمد محمدی.
مشخصات نشر: قم: بهار دل‌ها، ۱۳۹۶.
مشخصات ظاهری: ۱۵ × ۱۵ س.م.
شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۲۹۲-۰۳۱-۵
وضعیت فهرست نویسی: فیا
موضوع: جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ - خاطرات
موضوع: شهیدان - ایران - بازماندگان - خاطرات
زده بندی کنگره، ۹۱۳۹۶ش ۲۸۶/م ۱۶۲۸/ DSR
زده بندی دیوبیس: ۹۵۵/۰۸۲۳۰۹۲۱
شماره کتابشناسی ملی: ۲۹۸۹۵۱۱

توسل شهیدان



از شهدا چه خبر؟ (۶)

مؤلف: محمد محمدی
صفحه آرا: حسین ترگسی
انتشارات: بهار دلها
طراح جلد: سلیمان جهاندیده
شمارگان: ۱۰۰۰ جلد
چاپ: البرز
نوبت چاپ: چاپ اول ۱۳۹۷
قیمت: ۳۰۰۰ تومان

تلفن انتشارات: ۰۲۵-۳۷۷۴۱۳۶۲
۰۹۱۳۷۵۹۵۲۸۸ @ ۰۹۱۳۷۵۳۲۰۴۱
www.baharnashr.ir



توسل شہیدان

از شہداء چه خبر؟ (۶)

محمد محمدی



شیرستان



خدا می داند که راه و رسم شهادت کور شدنی
نیست و این ملت ها و آیندگان هستند که به
راه شهیدان اقتدا خواهند نمود.



یاد شهدا، افتخارات شهدا، عزت شهدا را
همه باید نصب العین خودشان قرار بدهند؛
نگذارید فراموش بشود.

فهرست

۹ آمادگی روحی
۱۰ سوز و گداز در دعا
۱۱ هوا سرد است، خوابم نمی‌برد
۱۲ علاقه به دعای توسل
۱۳ دعای خواندی مگر نه؟
۱۴ لذت دعا
۱۵ انواع دعا
۱۶ دعای سمات
۱۷ دعای کمیل
۱۸ دعای اون شب

۱۹	دعای باشور و حال
۲۰	دعای کمیل
۲۱	اول دعا، بعد منزل!
۲۲	حضور در دعا
۲۳	چند مرتبه بیهوش شد
۲۴	توجه به دعا
۲۵	دعای ابو حمزه ثمالی
۲۶	شور عجیب در دعا
۲۷	ساعات وصل
۲۸	برنامه خودسازی
۲۹	حضور در دعا
۳۰	زیبایی های خدا
۳۱	دعا
۳۲	نتیجه دعا و مناجات
۳۳	بیمه با دعا

۳۴	دعای کمیل مشتی
۳۵	صدای گریه
۳۶	مناجات شعبانیه
۳۷	شب
۳۸	دعا و صورت زیبا
۳۹	دعای امین الله
۴۰	اثر دعای توسل
۴۱	مناجات
۴۲	دعا در غار
۴۳	زیارت جامعه کبیره
۴۴	زیارت امین الله
۴۵	دعای ندبه
۴۶	دعای کمیل و سجده
۴۷	زمزمه دعای کمیل
۴۸	دعا و سجاده خونین

۴۹	دعای توسل و ناله
۵۰	کمیل دعای عاشقی
۵۱	اهمیت دعای توسل
۵۳	توسل بعد از دعای کمیل
۵۴	فرماندهان در مراسم دعای کمیل
۵۵	مناجات نیمه شب ستارگان زمین
۵۷	مناجات علمدار جبهه‌ها
۵۸	صدای دعا
۵۹	فقط او دعا می‌خواند
۶۰	دعا و دانش آموزان
۶۱	زمزمهٔ مناجات
۶۲	دعای کمیل
۶۳	ترس
۶۵	بهترین جابرای دعای توسل
۶۶	دعایی آن‌چنانی

آمادگی روحی

برای دعا خواندن، برنامه‌ای خاص داشت. پیش از شروع دعا، حدود ربع ساعت با کسی صحبت نمی‌کرد در همان خانه قدیمی انجمن اسلامی یا سر مزار شهدا یا کلاته عباس علی، گوشه‌ای می‌نشست و حالت سکوت و خلسه‌ای به خود می‌گرفت و بدین وسیله، نوعی آمادگی روحی برای دعا پیدا می‌کرد. علاوه بر این، با زبان بی‌زبانی به دیگر دوستان می‌فهماند که وقت دعاست و باید آماده باشند.

شهید سید محمود سبیلیان - سودای عشق، ص ۱۰۳

سوز و گداز در دعا

شب عملیات کربلای ۴ برای بچه‌ها صحبت کردند. همان شب در نمازخانه گردان «ولی الله» مراسم دعای توسل برگزار شد. وقتی دعا شروع شد، چراغ‌ها را خاموش کردند. شهید فرومندی بدون اینکه متوجه شود، در جمع گردان نشست و مشغول به دعا خواندن. ایشان کنار من نشسته بود و من او را شناختم. واقعاً حال عجیبی داشت و با سوز و گداز دعا می‌خواند. گریه، از شهادت قریب الوقوع ایشان خبر می‌داد.

شهید محمد فرومندی - پیشنازان، ص ۱۲۸

هوا سرد است، خوابم نمی‌برد

وقت نماز صبح بود. کنار یک چشمه وضو گرفتیم و نماز خواندیم. تصمیم گرفتیم تا روشن شدن هوا استراحت کنیم، زیر تخته سنگ‌ها میان شیارها، خوابیدن توی شناسایی هم، برای خودش حکایتی دارد. نمی‌شد خوابید، آن هم با خیال حضور در خاک دشمن، تازه جدای از این، تخته سنگ‌های سفت و نمودر جای خوابیدن نبود. به هر حال دو گروه شدیم. مجید و من زیر یک تخته سنگ دیگر خوابیدیم. بقیه هم توی فاصله چند متری ما زیر یک تخته سنگ دیگر خوابیدند. بس که راه خسته مان کرده بود چشم روی هم نگذاشته، خوابمان برد. یک لحظه چشم باز کردم، دیدم آقا مجید نیست. پیش بقیه هم نبود. خوب که گشتم، دیدم میان درخت‌ها و بوته‌ها کنار رودخانه نشسته، توی حال خودش بود. فکر می‌کنم داشت دعای ندبه می‌خواند، در عمق دشمن با آن همه خستگی، رفته جلو، پرسیدم: «مجید! چرا نمی‌خوابی؟» با حالتی که انگار نمی‌خواهد جوابم را بدهد، گفت: «هوا سرد است، خوابم نمی‌برد.» با هم برگشتیم، بچه‌ها را پیدا کردیم و آماده شدیم برای حرکت.

شهید مجید زین‌الدین - برادر فداکارش، ص ۶۷

علاقه به دعای توسل

به دعای توسل علاقه خاصی داشت و به من و خواهرش خواندن آن را سفارش می‌کرد. دوستانش برایم تعریف کردند، موقع شهادت در یک دست محمد تقی کتاب دعا بود. بعد از سال‌ها که از شهادت او می‌گذرد، روزهای سه‌شنبه برای او دعای توسل می‌خوانم. اگر حاجتی داشته باشم به یاد محمد تقی دعای توسل نذر می‌کنم و حاجتم را هم می‌گیرم.

شهید محمد تقی خیمه‌ای - حدیث شهود، ص ۱۳۳

دعا می خواندی مگر نه؟

پزشک جراحم می گفت: «وقتی از دزفول آوردنت، بی هوش شدی. خون زیادی از دست داده بودی. وقتی بالای سرت رسیدم، دیدم بی هوشی، اما لبانت تکان می خورد. فکر کردم هذیان می گویی. چی می گفتم آقای دکتر؟ دقیق که شدم دیدم زیر لب می گویی... «یا کریم و یا رب انت تعلم ضعفی، عن قلیل من بلاء الدنیا... دعا می خواندی. مگر نه؟ یک قسمت از دعای کمیل بود آقای دکتر.

شهید مهدی ظل انوار - چشم در چشم حماسه، ص ۲۵

لذت دعا

هر دعایی که می خواندیم، باید معنی دعا هم برای بچه ها خوانده می شد. این کار او باعث شده بود که بچه های جهاد یاد بگیرند روی مفهوم ادعیه بیش تر کار کنند. همیشه سفارش می کرد که هر دعایی را خواندید، معنی آن را هم نگاه کنید. انسان تا نفهمد چه می گوید، رشد نمی کند. می گفت: «من وقتی از دعا لذت می برم که بدانم با خدا چگونه حرف زده ام.»

شهید عباس پورش همدانی - جاده های کوهستان، ص ۵۶

انواع دعا

اهل دعا و نیایش بود، امانه این طور که دنبال ظاهر سازی باشد یا اینکه با سر و صدا گریه کند یا سری به زانو بگیرد و اشکی پاک کند. برای خواندن دعای توسل و دعای کمیل پیشقدم می شد، همین طور هم، صبح جمعه در خواندن دعای ندبه.

شهید مجید زین الدین - برادر فداکارش، ص ۸۵

دعای سمات

عصر جمعه‌ای بود. طبق معمول، محمود بچه را برداشت و رفتیم کلاته عباس علی، دعای سمات که شروع شد، مثل همیشه محمود رفت تو حال خودش. خیلی ضجه زد و ناله کرد. اصرار می‌کرد: «خدایا! جوابم بده. خدایا! اگر واقعاً من را بخشیدی، نشانی بفرست و...».

هو اتاریک شده بود؛ اما او دست بردار نبود. همچنان ضجه می‌زد و بر خواسته‌اش اصرار می‌ورزید. چه حالی داشت محمود! پس از تمام شدن دعا، نماز مغرب و عشا را خواندیم و برگشتیم شهر. صبح روز بعد که عازم مشهد شدیم، محمود در طول مسیر، یکی از همان ابیاتی را که همیشه با خودش زمزمه می‌کرد شروع کرد به خواندن. باز غمی که خاطر ما خسته کرده است. عیسی دمی خدا بفرستد و برگردد.

شهید سید محمود سبیلیان - سودای عشق، ص ۱۲۲

دعای کمیل

من توی بچه‌ها خیلی پر حرف بودم، خیلی هم حاضر جواب، گاهی هم برای بچه‌ها مداحی می‌کردم. اولین باری که دیدمش نمی‌دونم چرا هر کاری می‌کردم باهاش صحبت کنم نمی‌تونستم. زبونم بند اومده بود. خودش شروع کرد صحبت کردن، بعد از حال و احوال گفت: خب امشب، شب جمعه است، می‌خوام یه دعا کمیل مشتی برام بخونی، خودمون دو نفری. خیلی راحت گریه می‌کرد. بعد از دعا همین طور که از ما جدا شد، دل ما رو هم با خودش برد. آرزو می‌کردم یه بار دیگه بیاد یه دعا کمیل مشتی دو نفری بخونیم که دیگه نشد.

شهید زین‌الدین - ستاره دنباله‌دار، ص ۲۹

دعای اون شب

منطقه سردشت روی یک ارتفاع خیلی حساس پایگاه داشتیم که همیشه در معرض تهدید بود. بعد از ظهر اومد اون جا برای سرکشی، بعد از نماز مغرب و عشا مفاتیح رو برداشت خودش شروع کرد برامون دعای کمیل خوندن. دعای اون شب توی اون شرایط هیچ وقت از یاد من نمی‌ره.

شهید مهدی زین‌الدین - ستاره دنباله‌دار، ص ۶۱

دعای با شور و حال

عصر پنجشنبه شهید حسن سرباز به من گفت: «بیا امشب دو نفری برای بچه‌ها یک دعای کمیل با شور و حال بخوانیم، پذیرفتم و خود را آماده کردم. ابتدای دعا، حسن گفت: «شروع کن! من نیمه دوم را حفظ کرده، می‌خوانم. از همان ابتدای دعا شروع کرد به گریه و آن قدر گریه می‌کرد که دستمال چفیه‌اش کفاف خشکاندن و پاک کردن اشک‌هایش را نمی‌داد. او اسط دعا به او اشاره کردم، بیا کمک کنید ولی او آن قدر گریه کرده بود، که نمی‌توانست حتی حرف بزند چه برسد به خواندن دعا و با اشاره به دست، به من فهماند که دعا را خودم ادامه بدهم. آن شب او دعای با شور و حالی برای خود خواند.

راوی هم‌رزم شهید - جلوه‌های ایثار، ص ۴

دعای کمیل

شب‌های جمعه، دعای کمیل به راه بود. زین‌الدین می‌آمد، می‌نشست. یکی از بچه‌های خوش صدا هم می‌خواند. آخرین شب جمعه، یادم هست توی سنگر بچه‌های اطلاعات سردشت بودیم. همه جمع شده بودند برای دعا. این بار خود زین‌الدین خواند. پر سوز هم خواند.

شهید مهدی زین‌الدین - آقا مهدی، ص ۱۱۸

اول دعا، بعد منزل!

برای شرکت در دعای کمیل، توسل و سایر مجالس مذهبی، اهمیت فوق العاده قائل می‌شد. یادم هست یکبار که برای شرکت در کلاس‌های دانشگاه عازم زابل بود، قرار شد او را تا دو راهی زابل، زاهدان برسانم تا از آنجا بقیه راه را با اتوبوس برود. جلسات درس بعضی اوقات سه‌شنبه‌ها بود و بیش‌تر اوقات با اتوبوس به زابل می‌رفت.

هنگامی که سوار ماشین شدیم، گفت تا به محل سپاه برویم. گفتم: «مگر قرار نیست به زابل بروید؟» شهید گفت: «ابتدا به محل سپاه می‌رویم و در دعای توسل شرکت می‌کنیم، بعد من به زابل می‌روم».

شهید اسحاق رنجوری مقدم - مرزبان نجابت، ص ۳۷

حضور در دعا

با این که بیشتر از همه خسته بود موقع دعا که می شد، می رفت یک گوشه ای می نشست، اورکتش را هم می انداخت روی سرش و با حس غریبی شروع می کرد های های گریه کردن.

موقع دعا نمی شد بشناسی کسی که گوشه سنگر نشسته آقا مصیب است. تو چشم نمی آمد، ولی در همه دعا های جمعی بچه ها حضور داشت و با اشک های خالصانه اش حال و هوای مجلس را عوض می کرد. همان اشک هایی که راهکار شهادتش شد.

شهید مصیب مجیدی - آقا مصیب، ص ۷۲

چند مرتبه بیهوش شد

یکی از عجیب‌ترین دعا‌های کمیلی که از او دیدم، در سی‌ام بهمن ماه سال شصت، شب جمعه‌ای که فردای آن، عملیات علی‌بن‌ابی طالب علیه السلام در چزابه اجرا شد و بیش از هزار نفر از بهترین نیروهای ما در آن به شهادت رسیدند و بدن‌های پاک آن‌ها در رمل‌ها ماند. معلوم است جمعی که با مفاهیم بلند دعای کمیل، خدای خود را می‌خوانند و از هر دو هزار نفر، نیمی از آن‌ها چند ساعت بعد به شهادت می‌رسند، چه غوغایی برپا می‌کنند. مصطفی آن قدر ضجه زد، استغاثه کرد و گریست که سابقه نداشت. به گونه‌ای که چند بار بی‌هوش روی زمین درازکش شد. در آن روزها، اوضاع جبهه خراب و فشار عراقی‌ها کمرشکن بود و تنها با توسل امکان داشت مشکل حل شود. در آن عملیات، دشمن بیش از بیست تیپ خود را از دست داد و به برکت خون‌هایی که مظلومانه ریخته شد، چزابه تا پایان جنگ بیمه شد.

شهید حجت‌الاسلام مصطفی ردانی پور - بی‌باران، ص ۵۴

توجه به دعا

زیارت عاشورا و زیارت امیرالمومنین علیه السلام را زیاد می خواند. صبح جمعه هر هفته حتی بعد از ازدواجش که می آمد عنان، می رفتیم مسجد المهدی دعای ندبه. فکر می کنم به خاطر توجه زیادش به این دعاها بود که خداوند شهادت را نصیبش کرد.

شهید علی عربی، فرهنگ نامه شهدای شهرستان سمنان، ج ۷، ص ۱۳۹

دعای ابو حمزه ثمالی

همیشه، با مفاتیح همراه بود. اغلب، شب‌ها کنار بی‌سیم، زیر نور چراغ فانوس، آرام دعای ابو حمزه را زمزمه می‌کرد و همراه با فرازهای آتشین آن می‌سوخت. آن قدر اشک ریخته بود که صفحات دعای ابو حمزه با اشک‌های او آشنا و مانوس شده بود. اهل بکاء بود؛ اما در خفا. معمولاً به راحتی کسی از او چیزی نمی‌یافت. آن قدر در فراق یار گریست، تا عاقبت در محفل یار، راه یافت. او در منطقهٔ عمومی «فاو» در روز عید غدیر خم سال ۶۵ در حالی که نوزده سال بیشتر نداشت، به جوار رحمت الهی شتافت.

شهید محمد منصوری - خودشکنان، ص ۱۱۱

شور عجیب در دعا

مشغول خواندن دعای توسل بودیم، شور و حال عجیبی در دعا پیدا شده بود. بچه‌ها مرتب «یا زهرا علیها السلام، یا زهرا علیها السلام» می‌گفتند و یکی دو نفر بی‌هوش شده بودند. رسول عباى خود را از دوشش برداشت و در گوشه‌ای گذاشت و بعد از دعا با لحنی آرام و دلنشین خطاب به بچه‌ها گفت: «بچه‌ها قدر خودتان را بدانید، این دو - سه روز مانده به عملیات خیلی به یکدیگر محبت کنید شاید آخرین روزهای عمرمان باشد.» بعد از تمام شدن دعا علت برداشتن عبا را از او پرسیدم. او در جواب گفت: «وقتی آن حالت خلوص و توجه را از بسیجی‌ها دیدم، با خود گفتم اگر الان حضرت ولی عصر علیه السلام به آنها نظر عنایتی کند، شرم دارم در این جمع مخلص من را در لباس روحانیت ببیند.

شهید مهدی زنگی آبادی - شاهدان بصیرت، ص ۲۱۱

ساعات وصل

شب‌های جمعه، میثمی با صدای گرم و گیرایش، ابتدا دعای «یا دائم الفضل علی البریه» را می‌خواند و ما هم زمزمه می‌کردیم. به دنبالش، دعای کمیل را می‌خواند. شب‌های جمعه زندان، با حضور او تبدیل می‌شد به ساعات وصل به عالم دیگر، به معنویت و به جدا شدن از این دنیا و سختی‌هایش.

شهید حجت‌الاسلام و المسلمین - شیخ عبدالله میثمی - روح آسمانی، ص ۵۰

برنامه خودسازی

آخرهای شب از حسینیه برگشتیم. دهه اول محرم بود و مراسم ویژه داشتیم. هوا سرد بود. رفتیم لای پتو. جای اخوی را هم پهن کرده بودم. بعد از همه بیدایش شد. لبه‌های پتو را سنجاق کرد و انداخت روی دوشش. فتیله فانوس را هم پایین کرد و کتاب دعایش را باز کرد. کمی که او را پاییدم، خوابم برد، اما بارها دیده بودم که تا صبح بیدار می ماند. جدای از برنامه معنوی گردان، برنامه‌ای برای خودش چیده بود، برای خودسازی و ...

شهید عرب عامری (اخوی عرب) هفت سین‌های بی پایان، ص ۱۷۱

حضور در دعا

سال ۱۳۶۰ در منطقه دهلاویه هم‌رزم و هم‌سنگر شهید رضا قلی بودم. او خیلی مشتاق حضور در جلسات دعا و شرکت در دوره‌های قرآن بود و در این برنامه‌ها جزو اولین کسانی بود که برای شرکت در آنها حاضر می‌شد. در یکی از این برنامه‌ها متوجه تأخیر او شدم و رفتم تا ببینم کجاست. وقتی از سنگر تبلیغات بیرون آمدم، رضا قلی را دیدم که می‌خواست از سنگرش خارج شود. چند قدمی برنداشته بود که خمپاره‌ای کنار سنگرش فرود آمد. سراسیمه خودم را به او رساندم، دیدم به سجده افتاده و باگریه می‌گوید: «خدایا! آن قدر گناهانم زیاد است که لیاقت شهادت را ندارم.»

شهید رضا قلی شاکریان - طنین موج‌های بی‌قرار، ص ۲۴

زیبایی‌های خدا

مداح که می‌گفت: «اللهم انی اسئلك برحمتك...» صدای گریهٔ مهرداد به هوا می‌رفت، تا آخر دعا، گویی اصلاً نمی‌توانست جلوی گریه‌اش را بگیرد. یک روز که با هم بودیم و از هر دری با هم حرف می‌زدیم، با شوخی به او گفتم: «راستی پسر! چرا وقتی دعا می‌خوانی، این قدر گریه می‌کنی؟» اول نمی‌خواست جوابم را بدهد، اما وقتی حرفمان به دعا و مناجات رسید، گفت: «به خداوندی خدا قسم! من تمام زیبایی‌های خدا را توی دعای کمیل می‌بینم.

شهید مهرداد خاجویی - مهرداد، ص ۳۳

دعا

بعد از نماز، دعای عظم البلاء خوانده می‌شد و بچه‌ها با حالت خاصی آن را با هم زمزمه می‌کردند، دعا که تمام شد، حاجی بلند شد و ایستاد. خیلی غیره منتظره بود، رو به بچه‌ها کرد و گفت: «بچه‌ها! واقعاً رسیدیم به این که بگوییم دچار بلا شده‌ایم؟ واقعاً امید ما از همه جا قطع شده؟ راستی ما فقط از خدا کمک می‌خواهیم؟! بچه‌ها! مواظب باشیم که دروغ نگوییم! پناه بر خدا...» حاجی که نشست، همهٔ بچه‌ها سر به زیر انداخته بودند و در خود تأمل داشتند و شاید این سؤال را از خود می‌کردند که آیا براستی ما فقط از خدا کمک می‌خواهیم؟!

شهید محمد بروجردی - شاهدان بصیرت، ص ۹۳

نتیجه دعا و مناجات

از کودکی با خدای خود خلوت می‌کرد. اعضای خانواده و دوستانش خاطرات فراوان از مناجات‌های او به یاد دارند. حاصل این نیایش‌ها و سوز و گدازها رسیدن به مرتبه مکاشفانه و درجات روحانی بود! هرچند او مشاهدات خود را برملا نمی‌کرد، دوستان خاص او گاهی از آن یاد می‌کنند. هرگز ندیدیم گناهی مرتکب شود. اجازه نمی‌داد از کسی که در جمع ما نیست، غیبت شود.

شهید حسن علی - شناسائی، ص ۱۵۴

بیمه با دعا

قرار بود عملیات اطراف خرمشهر صورت بگیرد. سومین شب استقرارمان در منطقه، گروهانمان باید وارد عمل می‌شد. آقای فایده همه نیروها را جمع کرد و گفت: «بچه‌ها می‌خواهم در مورد عملیات با شما مشورت کنم، اما قبل از هر صحبتی باید با دعای توسل خودمان را بیمه کنیم.» آن شب کنار نخلستان دایره‌وار نشستیم و متوسل به ائمه اطهار علیهم‌السلام شدیم. در حال خواندن دعا، گلوله تویی وسط جمعمان به زمین خورد. اما به خواست خدا در گل فرورفت و عمل نکرد.

شهید محمد حسن فایده، افلاکیان، ص ۲۸۹

دعای کمیل مشتی

در پاسگاه زید مستقر بودیم. یک شب بچه‌ها آمدند دنبالم و گفتند: «آقای زین‌الدین پیغام داد بیاید محور، کارت‌ان دارم.» سریع خودم را رساندم آن‌جا. آقا مهدی گفت: «حاجی! امشب آوردمت این‌جا تا یک دعای کمیل مشتی برایمان بخوانی!» با خنده گفتم: «آخر این‌جا که چهار - پنج نفر بیشتر نیستند می‌دانی که دعای کمیل خواندن جمعیت می‌خواهد!» گفتم: «من که تنها بودم برای من خواندی. تازه این‌جا هم شلوغ است ده نفری می‌شویم.» آن شب پس از نماز جماعت و صرف شام مختصر شروع کردیم به خواندن، دعای با صفایی بود. آقا مهدی حال عجیبی داشت. انگار در دنیای دیگر زندگی می‌کرد. حالانش اصلاً به حالت زمینیان شبیه نبود.

شهید مهدی زین‌الدین - افلاکی خاکی، ص ۱۳۰

صدای گریه

مراسم دعا که شروع شد، بیچه‌ها چراغ‌ها را خاموش می‌کردند و صدای گریه‌شان بلند می‌شد، فریاد می‌کشیدند و ضجه می‌زدند توی جمع، صدای گریه مهرداد از همه بلند تر بود. قبل از تمام شدن دعا، مهرداد از سنگر بیرون می‌رفت، و صورتش را می‌شست و توی تاریکی سنگر دوباره می‌آمد و می‌نشست یک گوشه. چراغ‌ها که روشن می‌شد، او را می‌دید که داشت می‌خندید. یک شب بعد از دعا به او گفتم: «التماس دعا.» انگار از حرفم تعجب کرده باشد، نگاهم کرد و گفت: «چی؟» گفتم: «اگر جایی داشتی، من را هم دعا کن.» خندید و گفت: «برو بابا!» و از من دور شد و رفت انگار نه انگار، در طول دعا تنها صدایی که می‌شد تشخیص بدهی صدای گریه و فریاد او است.

شهید مهرداد خاجویی - مهرداد، ص ۲۱

مناجات شعبانیه

یک شب بیدار شدم و دیدم کسی در اتاق نیست، رفتم بیرون چون معمولاً صابون در دستشویی نبود، کورمال کورمال به تدارکات دسته رفتم. ناگهان یکه خوردم. پشت کارتن‌های تغذیه، قامتی بلند ولی خمیده، باگردنی کج دیدم، رفتم داخل زیر نور مهتاب، چهره ملتهب و گریان و دست‌های به التماس بلند شده مسعود شادکام نمایان شد. مدتی نشستم و با صدای ناله و گریه مسعود هم‌نوا شدم. در قنوتش داشت تندتند با اشک و ناله مناجات شعبانیه را از حفظ می‌خواند و اشک می‌ریخت.

شهید مسعود شادکام - حماسه یاسین، ص ۲۱

شب

دوباره شب شد و لحظه دیدار ما. در خانه همه بسته است؛ اما در خانه تو، قربانت شوم، همیشه باز است، خدایا شکر که شب را آفریدی! حالا می توانم راحت با تو درد دل کنم» اکبر اهل مناجات های نیمه شب بود. او اهل خلوت بود و خیلی با خدا خودمانی حرف می زد.

شهید اکبر آقابائی - ستارگان درخشان (۹)، ص ۸۰

دعا و صورت زیبا

صوت خوبی داشت، چون سیرتش. اکثر مواقع اذان و دعای نماز را با صوت زیبایش می خواند و نیز دعا و نوحه و مرثیه خوانی را در مواقع خودش انجام می داد و وقتی خود در چنین مراسمی شرکت می کرد، با شنیدن مصیبت آقا امام حسین علیه السلام و این گونه موارد در خود فرو می رفت و آرام می گریست.

شهید مهدی عاصی تهرانی - ره یافتگان، ص ۲۱۶

دعای امین الله

عابد و زاهد به تمام معنی بود. اشتیاق و علاقه وافری به دعای «امین الله» داشت. او رابطه دعا با دفاع را خوب می فهمید. به آن جذبه های روحانی و عرفانی که در او بود غبطه می خوردم. هنوز چند فراز را نخوانده بود که از خود بی خود می شد. تلاشش این بود که یک علقه معنوی با صاحب نام گردان، باب الحوائج «امام موسی بن جعفر علیه السلام» داشته باشد و او را در مقابل خود ظاهر و مجسم، ناظر و حاضر بداند. به ناصر بابائی می گفت: «آقا ناصر! از خواندن این دعا غافل نشو!» در حالی که اشک از چشمانش جاری بود، پیشانی نورانی اش را بر خاک گرم جنوب می سایید.

شهید غلامرضا آقاخانی - خودشکنان، ص ۷۸

اثر دعای توسل

شب عملیات قدس ۳ بود. تعدادی از رزمنده‌ها مسیر را گم کرده بودند. از آن‌ها هیچ اطلاعی نداشتیم و هر لحظه احتمال می‌دادیم کشته یا اسیر شده باشند. هاشم بی‌قرار بود. با ناراحتی به من گفت: «یکی از گردان‌ها دچار مشکل شده، سریع کاری بکنید.» گفتیم: «چکار کنیم؟ کاری از دست ما ساخته نیست.» هاشم با تعجب به من نگاه کرد و گفت: «یعنی تو که در تبلیغات بودی نمی‌دانی در این شرایط چکار کنی؟» متعجب‌تر از اول گفتم: «نه! مگر چکار باید بکنیم؟» با اطمینان از حرف خود گفت: «در این مواقع باید دعای توسل راه بیندازی.» دو - سه تا از بچه‌ها جمع شدند، دعای توسل راه انداختیم. مدت زیادی از تمام شدن دعانگذشته بود، که بچه‌های گم شده با تعدادی اسیر وارد مقر شدند.

شهید هاشم اعتمادی - دست بر شانه‌های باران، ص ۴۱

مناجات

یک ماه می شد در نخلستان ها، چادر زده بودند. بچه ها را جمع کرد و شروع کردند به کندن گودال هایی مثل قبر پشت چادرها. مناجاتی از مناجات های حضرت علی علیه السلام هم به آن ها یاد داد. کار هر شب بچه ها بود. می رفتند داخل قبرها و مشغول مناجات می شدند. حالت عرفانی نیروها عجیب بود. بعد از مدتی، ارتشی ها هم آمده بودند کنار بسیجی ها. شده بود یک گردان پرشور و حال از بسیجی و ارتشی.

شهید مسعود شعریافچی - ستارگان درخشان (۷)، ص ۴۱

دعا در غار

بالاخره افراد حرکت کردند و رفتند. چشمم به حاجی بود و گوشم به صدای قدم‌هایش. داخل اتاق رفت و چند دقیقه بعد برگشت و پای پیاده از قرارگاه بیرون رفت. دنبالش راه افتادم، طوری که متوجه من نشود، از دامنه کوهی که به قرارگاه مشرف بود، بالا رفت. عجیب بود! از خودم پرسیدم: «بالای کوه، دنبال چه کاری می‌رود؟» پشت صخره‌ای پنهان شدم و چشم از او برنداشتم. دوزانو نشست، کنار جویباری که از سر کوه پایین می‌آمد. آستین‌ها را بالا زد و وضو گرفت. جوراب‌ها را کنار جویبار رها کرد. قطعه سنگ کوچکی از میان آب برداشت و به داخل غار کوچکی رفت. منتظر شدم تا ببینم چکار می‌کند. لحظه‌ای بعد، صدای دعا و گریه حاج احمد بلند شد: «خدایا! تو در کمین ستمکارانی، از تو می‌خواهم به حق آبروی مولایم، این بسیجیان عاشق را در پناه خودت حفظ کن. تو...».

جاوید الاثر احمد متوسلیان - مروارید گمشده، ص ۲۷

زیارت جامعه کبیره

وی «دائم الوضو و دائم الذکر بود و به خواندن بعضی از زیارت‌ها و دعاها تقید داشت. یک روز صبح آقا صدرالله به من گفت: «دیشب خوابی دیده‌ام و می‌خواهم تعبیر آن را بپرسم و بدانم.» شمارهٔ تلفن یکی از روحانیون را که امام جماعت مسجد مهم و معروفی در اهواز بود، به او دادم. هنگامی که تماس گرفت و خواب را برای او تعریف کرد، در پاسخ گفته بود: «توبه دعا و ذکری مقید بوده‌ای و به خواندن آن مداومت داشته‌ای، ولی مدتی است که آن را ترک کرده‌ای.» آقا صدرالله گفت: «بله! مقید به قرائت زیارت جامعه کبیره بوده‌ام و مدتی است به سبب کار و گرفتاری آن را رها کرده‌ام.»

شهید صدرالله فنی - کوچ غربیانه، ص ۱۰۵

زیارت امین الله

رابطه بین دعا و دفاع را خوب درک کرده بود. همه تلاشش آن بود که کنار آموزش رزمی، نیروهای گردانش مجهز به سلاح دعا هم باشند. خود به زیارت امین الله خیلی علاقه داشت. به بقیه هم سفارش می کرد از این زیارت غافل نشوند.

شهید غلامرضا آقاخانی - ستارگان درخشان (۴)، ص ۵۰

دعای ندبه

سید جمعه‌هایی که در شهر بود، از من فانوس می‌خواست و با هم‌زمان دیگر خود، پس از اذان صبح، سر مزار دوستان شهیدش حاضر می‌شد و دعای ندبه می‌خواند. او در «عملیات کربلای ۴» جاودانه شد.

شهید سید مرتضی شفیعی - زخم‌های خورشید، ص ۳۶ - راوی: مادر شهید

دعای کمیل و سجده

با خواهش و التماس بلندش کردیم. روی گونه‌هایش شن و ماسه چسبیده بود. اشک‌هایش تمامی نداشت با جاری شدنشان باریک‌های از خاک‌ها را می‌شستند و می‌بردند توی محاسنش. از اول دعای کمیل به سجده رفته بود.

شهید عرب عامری (اخوی عرب) - هفت‌سین‌های بی‌بابا، ص ۱۴۶

زمزمه دعای کمیل

کشان کشان ما را برد به نماز جماعت. بعد از نماز، دعای کمیل بود. وسط دعا، با بچه‌ها بلند شدیم که بیایم بیرون، از لابه لای جمعیت می‌گذشتیم که در تاریکی چشممان به حاج یدالله افتاد. در حال خودش بود. اشک روی گونه‌هایش جاری بود و آرام آرام با خود زمزمه می‌کرد. گویا در عالم دیگری سیر می‌کرد. بچه‌ها وقتی حاج کلهر را در این حال دیدند. یکی یکی سر جای خود برگشتند. ماندیم تا دعا تمام شود و بعد رفتیم.

شهید یدالله کلهر - در میان آتش، ص ۱۰۸

دعا و سجاده خونین

شهید «سید هیبت الله قاضی» نوه مرحوم آیت الله قاضی، امام جمعه دزفول را از دعاهایش می‌شناختم. شب قبل از عملیات رمضان را تا صبح دعا خواند و گریست، طوری که همه را تحت تأثیر قرار داد. یک روز بعد از عملیات در حالی که مشغول ذکر دعا بود خمپاره‌ای در کنارش به زمین نشست و خون پاکش سجاده‌اش را رنگین کرد و چون مولایش علی علیه السلام رستگار شد.

شهید سید هیبت الله قاضی - زخم‌های خورشید، ص ۱۵۷

دعای توسل و ناله

کم و کسری ندارید؟ این را اخوی پرسید و با دیدن دست‌های حنا کرده بچه‌ها، لبخندی زد و گفت: «مثل این که عقب مانده‌تان من هستم.» تا آخر پاساژ غرفه به غرفه رفت و خدا قوت گفت. خیالش که از بابت بچه‌ها راحت شد، آمد توی غرفه کناری ما و شروع کرد به خواندن دعای توسل. اولش زمزمه می‌کرد، اما یکباره صدای ناله‌اش بلند شد. از غرفه‌های کناری، بچه‌هانگران و مضطرب پریدند بیرون. نگذاشتم مزاحمش شوند. گفتم: «بگذارید توی حال و هوای خودش باشد.» پاساژ ولی عصر بود و یک ساعت مانده به عملیات والفجر ۸.

شهبید عرب عامری (اخوی عرب) - هفت‌سین‌های بی‌بابا، ص ۳۰۳

کمیل دعای عاشقی

مرد نماز و نیاز بود و در برپایی مراسم دعا و نیایش سعی فراوان داشت. توصیه می‌کرد تا برادرانی چون سردار شمایل یا سردار بهروزی و پاینده امام جماعت باشند و خود چنان گردن راکج می‌کرد که گویا خضوع و خشوع یک بندهٔ پرکشیده و دلباخته بود. در مجلس دعای کمیل، خالصانه و عارفانه شرکت می‌کرد و با حضور او در مجلس رنگ و بوی دیگری داشت و حالات معنوی و روحانی خاصی به خود می‌گرفت. وقتی چراغ‌ها خاموش می‌شد و عبارات پر مغز مولی علیه السلام خوانده می‌شد، چه جانسوز مویه می‌کرد و این حالات او برای ما ضرب المثل بود و نیز الگویی از دعای عاشقی دلباخته. گریه شدیدش از دلی حکایت می‌کرد که آتش فراق بر آن افکنده باشند، یعنی «صبرت علی عذابك فکیف اصبر علی فراقك».

شهید مجید بقائی - تا چشمهٔ بقا، ص ۲۰۴

اهمیت دعای توسل

اسماعیل قهرمانی اعتقاد به حضور و تأثیر گذاری آقا امام زمان علیه السلام در جبهه‌ها داشت و براساس وقایع عجیبی که طی دوران حضور در جبههٔ پاره و بعدها در

تیپ ۲۷، طی حملات فتح المبین والی بیت المقدس در این رابطه دیده بود، واقعاً اعتقادش راسخ بود. به نیروها درباره فرمادهی عملیات توسط حضرت صاحب الامر علیه السلام و توجه داشتن به این که آنان شرف سربازی حضرت را یافته اند خیلی تأکید می کرد. بیان گرم و گیرایی هم داشت و حرف هایش از سینه ای دردمند و پاک بر می آمد. به همین دلایل، این بچه ها عجیب شیفته او شده بودند. به یاد دارم به بنده خیلی درباره این بچه ها سفارش می کرد و روی بحث ضرورت اقامه نمازهای پنجگانه به جماعت و برگزاری مراسم دعا و مناجات با خدا، مخصوصاً «دعای توسل» در سطح گردان تأکید زیادی داشت. به بنده می گفت: «آقای مرادی! حالاً که مثل قبل از فتح المبین والی بیت المقدس مجال کافی برای کار نظامی روی این بچه ها نیست، لا اقل بیاییم این ها را از لحاظ معنوی تقویت کنیم. اگر توجه برادرها به خدا و حضرات معصومین علیهم السلام معطوف باشد، دیگر نباید نگران کمبود تجربه شان باشیم، خدا و حضرات معصومین علیهم السلام خودشان دست این بسیجی های پاک و معصوم را می گیرند و شب حمله به آن ها مدد می دهند».

شهید اسماعیل قهرمانی - ضربت متقابل، ص ۲۹۹

توسل بعد از دعای کمیل

شهید ردانی پور در دعا، در ضجه زدن، در مولا مولا گفتن و گریستن و مناجات نیمه شب زبان زد بود. سجاده را به نیت آقا پهن می کرد و آن قدر در دعوت از آقا پافشاری می کرد تا مولا مهدی صاحب الزمان علیه السلام نظر عنایت کنند. یک بار پس از این که مراسم دعای کمیل تمام شد، او بدون این که از حال دعا خارج شود با پای برهنه و با گریبان چاک شده به طرف بیابان در جهت شرق که در انتها به آب گرفتگی هور شادگان ختم می شد، مهدی گویان شروع به راهپیمایی کرد. یاران او نیز هم صدا و گریان به دنبالش حرکت کردند. صدای آنان در بیابان می پیچید: «یا بن الحسن! کجایی؟ آقا چرا نیایی؟» آن ها آن قدر رفتند تا از هیاهوی جبهه دور شدند. بالاخره در نقطه ای سجاده پهن کردند و همه گرداگرد سجاده را احاطه کردند و صدای آن ها که «مهدی فاطمه» را صدا می زدند، عرش را به لرزه در آورده بود. مصطفی ردانی پور توسل را رها نمی کرد. ضجه می زد و می گفت: «آقا جون! باید در جمع حاضر بشین، ما غریبیم، بی یار و یاوریم».

شهید مصطفی ردانی پور - حکایت فرزندان فاطمه علیها السلام، ص ۳۲

فرماندهان در مراسم دعای کمیل

اوایل سال ۱۳۶۱ بود که عملیاتی در منطقهٔ جوانرود انجام شد. من و چند نفر دیگر از جمله آقایان: «محمدی‌نیا»، «بحرینی» و «سعید مهتدی» تیمی تشکیل داده بودیم، روز پنج‌شنبه برای بررسی منطقهٔ دشت ذهاب سری به آنجا زدیم تا اوضاع را از نزدیک بررسی کنیم. هنگام غروب بود که رسیدیم. منطقهٔ خطرناک و حساسی بود. هم ضدانقلاب و هم چریک‌های عراقی برای بمب‌گذاری به آنجا می‌آمدند. صحنهٔ جالبی دیدم. با آن وضع خطرناک و منطقهٔ ناامن، بروجردی شورای فرماندهی منطقهٔ هفت کشور را برای اجرای مراسم دعای کمیل به آنجا آورده بود. با چادر برزنتی، جای خانم‌ها و آقایان را جدا کرده بود و مراسم باشکوهی هم برپا کرده بود. این مسئله تأثیر زیادی روی روحیهٔ ما داشت. اول این که همهٔ کسانی که آنجا کار می‌کردند، احساس امنیت می‌کردند و دیگر این که خیلی زود بین ضد انقلاب شایع شد که زن‌ها و بچه‌ها برای دعا به این منطقهٔ ناامن آمده‌اند، در ضمن کردهای آنجا هم اطمینان پیدا کرده و برای اجرای مراسم آمده بودند. همین ایمان قوی بروجردی باعث شد در دل مردم جا بگیرد.

سردار شهید محمد بروجردی - فرماندهٔ سرزمین قلب‌ها، ص ۹۸

مناجات نیمه شب ستارگان زمین

آخر شب پتو را برداشتم، از ساختمان زدم بیرون. حوصله شلوغی را نداشتم. دلم می‌خواست گوشه‌ای دنج و ساکت گیر بیاورم و بخوابم. ذهنم درگیر اتفاقات صبح تا حالا بود. راه افتادم به طرف میدان صبحگاه دوکوهه، با خودم گفتم اینجا توی هوای آزاد، هم خلوت است و هم آرامش بیشتری دارد. گوشه

زمین صبحگاه پتویم را پهن کردم و ول شدم. نسیم خنکی می وزید. خیلی خسته بودم. چشم هایم به آسمان افتاد. آسمان ستاره های زیبایی داشت. نمی دانم چقدر خوابیدم که حس کردم صدای ناله و زمزمه ای می آید. غلٹی زدم و پتو را روی سرم کشیدم. فکر کردم خواب می بینم، اما صدای زمزمه هم چنان می آمد. سرم را از زیر پتو بیرون آوردم و نگاهی به اطراف انداختم تکان نخوردم، فقط چشم را برگرداندم، سه نفر کنار هم نشسته بودند و زمزمه می کردند. به صدا و قیافه آن ها دقت کردم، باورم نمی شد، یک دفعه مثل این که آب یخ روی سرم ریختند. درست دیده بودم، حاج احمد متوسلیان، حاج همت و بابائی بودند. داشتند مناجات می خواندند. یعنی حاج احمد می خواند، همت و بابائی گریه می کردند. این ها هم ستاره های زیبای زمین بودند. لبم را گزیدم و با خودم گفتم: «خاک بر سرت!» یاد صبح افتادم که بر خورد خوبی با آن ها نداشتم. از خودم خجالت کشیدم. صدای العفو العفو و حق حق گریه آن ها اشکم را در آورده بود. تکان نمی خوردم که نفهمند آن جا هستم. نزدیک اذان صبح بلند شدند و رفتند و من تازه فرصت کردم بنشینم و آزادانه گریه کنم.

شهیدان بابائی، همت و متوسلیان - بهار ۸۳، ص ۴۸۱

مناجات علمدار جبهه‌ها

مانور لشکر امام حسین علیه السلام در عملیات کربلای ۴ دارای ویژگی‌ها و پیچیدگی‌های خاصی بود و حسین از همهٔ وسایل آن آگاهی داشت. نیروهای تکاور لشکر ناچار بودند با غواصی و سوار شناور از آبراه حد فاصل جزایر «ام الرصاص» و «بوارمین» خود را به ساحل «بلجبانیه» برسانند. به محض این‌که رمز عملیات توسط حسین به گردان‌های یونس علیه السلام و امام حسین علیه السلام ابلاغ شد، فرماندهٔ لشکر از جای خود برخاست و استغاثه به درگاه خداوند را شروع کرد. اگر کسی او را نمی‌شناخت که فرماندهٔ بزرگی است، فکر می‌کرد تازه‌واردی است که از شدت آتش دشمن ترسیده و گریه می‌کند، ولی او بدون توجه به شلوغی سنگر و نگاه بچه‌ها مناجات با خدا را آغاز کرد. دو رکعت نماز خواند و در قنوت نماز تنها دست خود را به آسمان بلند کرده و به شدت می‌گریست و با استغاثه به درگاه خداوند از او می‌خواست که رزمندگان اسلام را پیروز کند. او خود در برابر خواست و مشیت خداوند هیچ می‌دانست و هر کاری را برای رضای خدا انجام می‌داد.

سردار شهید حاج حسین خرازی - هزار قلهٔ عشق، ص ۱۰۲

صدای دعا

شهید احمد آقا عبداللہی با دلی شکسته و آرام به من گفت: «حمید جان! اگر در این عملیات شهید نشدم، می دانم که آدم نشدم و از عمل خودم ناامید می شوم و باید فکر دیگری بکنم.» من او را بوسیدم و فهمیدم که برگشتی در کار او نیست. چون حرفش نشان از شهادت می داد. واقعاً در دنیا دیگر کاری نداشت و به این مقام رسیده بود. چند سال معاون گردان من حقیر بود. معنویت این مرد بزرگ من را همیشه دلگرم می کرد. از هیچ چیز در این دنیا نمی ترسید. هیچ خطری برای او معنی نداشت. عاشق خدا بود. مردی که از زمان طاغوت، پاک و با دعا زندگی می کرد. همسایه هایش می گفتند، صدای دعای او را سالها می شنیدیم. سالها در اوج فحشا و بی بندوباری، او با قیافه زیبا و قد بلند و ورزیده و چهره خدایی این گونه بود. کم صحبت می کرد. اذان که می گفت، تمام بدنش می لرزید و کسانی که گوش می دادند گریه می کردند. حاج قاسم عاشق اذان گفتنش بود. همگی پشت سر او نماز جماعت می خواندیم.

شهید احمد عبداللہی - زندان جرعه نوش، ص ۱۸۵

فقط او دعا می خواند

پس از درگیری، نیروها از شدت خستگی، داخل سنگرها افتاده بودند. غروب که شد یکی از بچه‌ها اذان گفت. همه با همان لباس‌های خاکی و خون‌آلود، پشت سر میرقاسم به نماز ایستادند. وقتی نماز تمام شد، میرقاسم مفاتیح کوچکی را از جیب پیراهنش بیرون آورد و شروع کرد به خواندن. اثری از خستگی در صدایش نبود. انگار نه انگار که چند شبانه روز درگیر عملیات بوده است. بچه‌هایی که پشت سر میرقاسم نماز خوانده بودند، دیگر طاقت نیاوردند و هر یک گوشه‌ای دراز کشیدند، چند لحظه بعد، به جز او که دعا می‌خواند هیچ‌کس در سنگر بیدار نبود.

شهید میرقاسم میرحسینی - دلاور مرد سیستان، ص ۵۴

دعا و دانش آموزان

به برگزاری دعا در مدارس بسیار مقید بود. عده‌ای مخصوصاً در زمان امتحانات، با این کار او مخالفت می‌کردند. آن‌ها می‌گفتند: «دیگر دعا بس است، چون فعلاً موقع امتحانات است، دعا را حذف کنید.» هادی با تعجب گوش می‌کرد. آخر سر می‌گفت: «چطور موقع امتحانات، ورزش باشد، بازی باشد، تفریح باشد، اما دعا نباشد؟» دانش آموزان را به اردو می‌برد و در آنجا مراسم دعا برگزار می‌کرد.

شهید هادی شهبانیان - بالابلندان، ص ۱۰۷

زمزمه مناجات

بچه‌های جبهه و جنگ، به خصوص شهدا، یک سری مشترکات دارند که اغلب آن‌ها در بعد عرفانی و معنوی شان است. شیرعلی گویی از همان روز تولد برای چنین کار و چنین روزی رشد کرده بود. همیشه هر کجا که کار مشکل و طاقت فرسایی وجود داشت، حاضر بود. گویی دوست داشت با سختی‌ها و مشکلات دست و پنجه نرم کند. من به اتفاق شهید راشکی و شهید مسافر در گردان ۴۱۴ جزو نیروهایی محسوب می‌شدیم که دائم گوش به زنگ بودیم تا از جانب فرمانده گروانمان - برادر بینا - برای انجام عملیات فراخوانده شویم. صمیمیتی بین ماسه نفر ایجاد شده بود که طاقت جدایی هم‌دیگر را نداشتیم. در هر شرایطی در کنار هم بودیم و حرف‌های دل‌مان را بین هم تقسیم می‌کردیم. شیرعلی مناجات مولا علی علیه السلام در مسجد کوفه را از حفظ داشت و دائماً زیر لب زمزمه می‌کرد. این مناجات، معنویتی داشت که هر وقت دل‌مان می‌گرفت، از او می‌خواستیم که برای ما بخواند و او با صدای خوش خود همه را به عظمت روحی و معنوی حضرت علی علیه السلام می‌همان می‌کرد و به ما توانی مضاعف می‌بخشید.

شهید شیرعلی راشکی - باز عاشورا، ص ۵۳

دعای کمیل

طلبة بسیجی «محمدباقر ناسوتی» یکی از رزمندگان لشکر ۲۷ محمد رسول الله ﷺ گردان زرهی امام سجاد علیه السلام بود که در عملیات کربلای یک به شهادت رسید. همزمانش نقل می کنند هر وقت با او صحبت می کردیم و یا احیاناً سؤالی از او می شد، اغلب با جملاتی از دعای کمیل، پاسخمان را می داد. روزی از او سؤال کردیم: «ناسوتی! اوصاف شما را زیاد شنیده ایم...» فوراً گفت: «و کم من ثناء جمیل لست اهل له نشرته؛ چه بسیار سپاس های نیکویی که من شایسته اش نیستم و تو ارزانی ام داشتی» و با این جمله ما را از ادامه صحبت منصرف می کرد.

شهید محمدباقر ناسوتی - رضا موسوی پور - دو رکعت عشق، ص ۸۹

قرس

این بار از ناحیه گیجگاه مجروح شده بود. به داخل اتاقش که رسیدم، چک
چک شیر آب توجه من را جلب کرد. از دیدنم خیلی خوشحال شده بود. از او

خواستم هر کاری دار د به من بگوید تا انجامش دهم. سرش را طرف شیر آب برگرداند و گفت: «داداش! هر قطره آبی که از این شیر می چکد مثل پتکی است که بر سرم فرود می آید. لطفاً آن را ببندید». بعد از من تقاضا کرد تا رادیوی کوچکی در اختیارش قرار دهم. می گفت: «شب جمعه است، می خواهم دعای کمیل گوش کنم». پای تختش نشستند بودم. هر وقت به صورتش دقیق می شدم زیر لب دعای کمیل راز مزه می کرد و اشک می ریخت. شبانه صدای آژیر بلند شد. هواپیماهای عراقی به حریم هوایی تهران تجاوز کرده بودند. وحشت عجیبی در بیمارستان حکم فرما شد. مردم سراسیمه می دویدند. وحشت زده به طرف در رفتم. دوباره به نزدیک تختش برگشتم و گفتم: «هاشم! نمی ترسی؟» تا چهره نگرانم را دید، آهی از ته دل کشید و گفت: «ترس که هست، ولی ترس از روزی که ما را در خانه قبر بگذارند و دست خالی باشیم.» از شنیدن جوابش در جا خشکم زد. یاد چند لحظه پیش افتادم و خودم را سرنش کردم. ما کجا و اهل یقین کجا؟

شهید سید هاشم آراسته - برادر شهید - جرعه عطش، ص ۱۳۹

بهترین جا برای دعای توسل

اتوبوس تخته گاز می‌رفت تا برسد به فاو. آن قدر گل به بدنه اتوبوس مالیده بودن که از پشت شیشه‌هایش هیچ‌جا را نمی‌شد دید. بنابراین بهترین جا بود برای دعای توسل. وسط دعا، حمید هاشمی معاون دسته بلند شد و آمد وسط اتوبوس و گفت: «وای به حالش! مگه دستم بهش نرسه؟» همه گفتند: «کی؟ چرا؟» گفت: «اونی که سالم از عملیات برگرده و توی کوچه‌های شهر، نگه بچه‌های دسته یک، تا آخرین لحظه، دست از عهد و پیمان‌شون برنداشتند؟» هنوز وسط عملیات بود که دیگه دست بچه‌ها بهش نرسید.

راوی هم‌رزم شهید سعید احمدی - پیش‌نیاز، ص ۷۷

دعایی آن چنانی

فردا بایست برای عملیات کربلای چهار می‌رفتیم. مهمان او مدگردان. بچه‌های غواصی بودن. دعایی خواندن آن چنانی که حاتمی و یکی دو نفر دیگر از حال رفتند. افتخاری پاشد گفت: «امشب آخر خطه! خوش به حال بچه‌های غواص که فردا اول از همه می‌زنن به خط. بعد از دعا، هر کس یکی از بچه‌های غواصی را بغل گرفته بود و خدا حافظی می‌کرد. خدا حافظی شد آن چنان که افتخاری و یکی دو نفر دیگر از حال رفتن! صبح عملیات معلوم شد حاتمی و افتخاری اولین شهدای گردان بودند.

راوی: برادر حسین سببی - پیش‌نیاز، ص ۷۵











